

روایت حضور در منزل برادران شهید فرشیدفر و گفت‌وگو با خانواده شهیدان

## هادی مفقود بود که خبر شهادت حمید را آوردند

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

در یکی از روزهای سرد دی ماه امسال بیه همت مسئول پایگاه مقاومت شهید محمدحسن خلیلی به دیدار خانواده شهیدان هادی و حمیدرضا فرشیدفر در استان البرز رفتیم. استقبال گرم مادر شهید، سرما را از تن ما بیرون کرد. مادر بعد از حال و احوالپرسی، آلبوم عکسی را آورد و شروع به ورق زدن کرد. در هر صفحه دست روی عکس شهیدانش می گذاشت و می گفت: این «هادی» است، این «حمیدرضا»ست. شوق و ذوقی در نشان دادن عکس داشت. تاج دولت گومار متولد ۱۳۰۸مادر شهیدان هادی و حمیدرضا فرشیدفر است. وقتی می خواستیم مصاحبه را شروع کنیم، ترجیح می داد پسرش مهدی به عنوان برادر شهیدان پاسخگوی سوالات ما باشد. مهدی می گفت: چهار برادر و یک خواهر بودیم که دو برادرمان به شهادت رسیدند. در دوره‌ای پدر همراه با سه پسرش همزمان در جبهه حضور داشتند و مادر با فرزند کوچک‌تر در خانه بود. البته او هم در پشت جبهه، در کارهای پشتیبانی جنگ فعالیت می کرد. گفت و گوی ما با مهدی فرشید فر برادر شهیدان را پیش رو داریم.

جمع آوری می کردیم. برای همه آن کارها، لوح تقدیر هم گرفتیم. اینطور نبود که مخالف رفتن شان به جبهه باشیم.

**آقای فرشیدفر! شده بود شما و برادرها با هم در یک جبهه نبودیم.** من در جنوب بودم، هادی در فکه بود، حمید هم در پنجوین در غرب بود. یادم است یک روز هادی نامه‌ای برای من نوشت و گفت که الان در پادگان اندیمشک است. من هم فردای همان روز برای دیدنش به اندیمشک رفتم. وقتی رسیدم گفتند گروهان آنها به سوی خط مقدم حرکت کرده است. نتوانستم هادی را ببینم. همانجا در برگه‌ای نوشتم: «هادی جان! آمدم شما را ببینم که نشد.» نامه را دادم به رزمنده‌ای که می‌خواست به خط مقدم برود. نامه به دست هادی رسید و جواب نامه را داد. جواب نامه‌ام یک روز قبل از شهادتش به دستم رسید. متأسفانه آخرین نامه هادی در جابه‌جایی‌های خانه گم شد.

**چگونه با هم در آن تباط بودید و همدیگر را می دیدید؟** ما همه جبهه بودیم. گاهی اتفاقی همدیگر را می دیدیم. بیشتر با نامه با هم و با خانواده در ارتباط بودیم. از تباط تلفنی سخت بود. چون نمی شد وجود دارد. در جبهه که از تلفن خبری نبود. اگر می‌خواستیم با خانه تماسی بگیریم باید مدت زیادی در صف انتظار می‌ایستادیم، آن هم که مشخص نبود کسی در خانه باشد یا نه. برای همین بهترین راه همان نوشتن نامه بود اما نامه هم همیشه به دست طرف مقابل نمی‌رسید یا دیر می‌رسید.

**اولین شهید خانواده تان که بود؟**

اولین شهید خانواده هادی بود. ایشان متولد ۴۳ بود. از لحاظ درسی فوق‌العاده بود. نمراتش همیشه عالی بود. به هنرستان رفته بود و اتومکانیک می‌خواند. جوان مؤمن و متمهد و بسیار آرام بود. در طول سال تحصیلی در جبهه بود اما برای امتحانات نهایی خودش را می‌رساند. اولین بار همان سال ۵۹ که سال شروع جنگ بود رفت اما بعدها هم به طور متناوب در جبهه بود. دیلم هنرستان را گرفت. دوست داشت خلبان شود. ثبت‌نام هم کرد و کارهای مقدماتی و اداری را هم انجام داد. قرار بود از جبهه که برگشت برای دوره آموزشی برود که شهید شد.

**مستولیتش در جبهه چه بود؟**

در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تهران فرمانده دسته بود. البته بعداً شنیدیم که قرار بود فرمانده گروهان بشود که شهید شد. تاریخ شهادتش هم ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ است. هادی والفجریک هم می‌کردیم. کمک‌های مردمی به جبهه را

جمع آوری می کردیم. برای همه آن کارها، لوح تقدیر هم گرفتیم. اینطور نبود که مخالف رفتن شان به جبهه باشیم.

**آقای فرشیدفر! شده بود شما و برادرها با هم در یک جبهه نبودیم.** من در جنوب بودم، هادی در فکه بود، حمید هم در پنجوین در غرب بود. یادم است یک روز هادی نامه‌ای برای من نوشت و گفت که الان در پادگان اندیمشک است. من هم فردای همان روز برای دیدنش به اندیمشک رفتم. وقتی رسیدم گفتند گروهان آنها به سوی خط مقدم حرکت کرده است. نتوانستم هادی را ببینم. همانجا در برگه‌ای نوشتم: «هادی جان! آمدم شما را ببینم که نشد.» نامه را دادم به رزمنده‌ای که می‌خواست به خط مقدم برود. نامه به دست هادی رسید و جواب نامه را داد. جواب نامه‌ام یک روز قبل از شهادتش به دستم رسید. متأسفانه آخرین نامه هادی در جابه‌جایی‌های خانه گم شد.

**چگونه با هم در آن تباط بودید و همدیگر را می دیدید؟** ما همه جبهه بودیم. گاهی اتفاقی همدیگر را می دیدیم. بیشتر با نامه با هم و با خانواده در ارتباط بودیم. از تباط تلفنی سخت بود. چون نمی شد وجود دارد. در جبهه که از تلفن خبری نبود. اگر می‌خواستیم با خانه تماسی بگیریم باید مدت زیادی در صف انتظار می‌ایستادیم، آن هم که مشخص نبود کسی در خانه باشد یا نه. برای همین بهترین راه همان نوشتن نامه بود اما نامه هم همیشه به دست طرف مقابل نمی‌رسید یا دیر می‌رسید.

**اولین شهید خانواده تان که بود؟**

اولین شهید خانواده هادی بود. ایشان متولد ۴۳ بود. از لحاظ درسی فوق‌العاده بود. نمراتش همیشه عالی بود. به هنرستان رفته بود و اتومکانیک می‌خواند. جوان مؤمن و متمهد و بسیار آرام بود. در طول سال تحصیلی در جبهه بود اما برای امتحانات نهایی خودش را می‌رساند. اولین بار همان سال ۵۹ که سال شروع جنگ بود رفت اما بعدها هم به طور متناوب در جبهه بود. دیلم هنرستان را گرفت. دوست داشت خلبان شود. ثبت‌نام هم کرد و کارهای مقدماتی و اداری را هم انجام داد. قرار بود از جبهه که برگشت برای دوره آموزشی برود که شهید شد.

**مستولیتش در جبهه چه بود؟**

در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تهران فرمانده دسته بود. البته بعداً شنیدیم که قرار بود فرمانده گروهان بشود که شهید شد. تاریخ شهادتش هم ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ است. هادی والفجریک هم می‌کردیم. کمک‌های مردمی به جبهه را

جمع آوری می کردیم. برای همه آن کارها، لوح تقدیر هم گرفتیم. اینطور نبود که مخالف رفتن شان به جبهه باشیم.

**آقای فرشیدفر! شده بود شما و برادرها با هم در یک جبهه نبودیم.** من در جنوب بودم، هادی در فکه بود، حمید هم در پنجوین در غرب بود. یادم است یک روز هادی نامه‌ای برای من نوشت و گفت که الان در پادگان اندیمشک است. من هم فردای همان روز برای دیدنش به اندیمشک رفتم. وقتی رسیدم گفتند گروهان آنها به سوی خط مقدم حرکت کرده است. نتوانستم هادی را ببینم. همانجا در برگه‌ای نوشتم: «هادی جان! آمدم شما را ببینم که نشد.» نامه را دادم به رزمنده‌ای که می‌خواست به خط مقدم برود. نامه به دست هادی رسید و جواب نامه را داد. جواب نامه‌ام یک روز قبل از شهادتش به دستم رسید. متأسفانه آخرین نامه هادی در جابه‌جایی‌های خانه گم شد.

**چگونه با هم در آن تباط بودید و همدیگر را می دیدید؟** ما همه جبهه بودیم. گاهی اتفاقی همدیگر را می دیدیم. بیشتر با نامه با هم و با خانواده در ارتباط بودیم. از تباط تلفنی سخت بود. چون نمی شد وجود دارد. در جبهه که از تلفن خبری نبود. اگر می‌خواستیم با خانه تماسی بگیریم باید مدت زیادی در صف انتظار می‌ایستادیم، آن هم که مشخص نبود کسی در خانه باشد یا نه. برای همین بهترین راه همان نوشتن نامه بود اما نامه هم همیشه به دست طرف مقابل نمی‌رسید یا دیر می‌رسید.

**اولین شهید خانواده تان که بود؟**

اولین شهید خانواده هادی بود. ایشان متولد ۴۳ بود. از لحاظ درسی فوق‌العاده بود. نمراتش همیشه عالی بود. به هنرستان رفته بود و اتومکانیک می‌خواند. جوان مؤمن و متمهد و بسیار آرام بود. در طول سال تحصیلی در جبهه بود اما برای امتحانات نهایی خودش را می‌رساند. اولین بار همان سال ۵۹ که سال شروع جنگ بود رفت اما بعدها هم به طور متناوب در جبهه بود. دیلم هنرستان را گرفت. دوست داشت خلبان شود. ثبت‌نام هم کرد و کارهای مقدماتی و اداری را هم انجام داد. قرار بود از جبهه که برگشت برای دوره آموزشی برود که شهید شد.

**مستولیتش در جبهه چه بود؟**

در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تهران فرمانده دسته بود. البته بعداً شنیدیم که قرار بود فرمانده گروهان بشود که شهید شد. تاریخ شهادتش هم ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ است. هادی والفجریک هم می‌کردیم. کمک‌های مردمی به جبهه را



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۱



هادی والفجر یک شهید شد. مرحله مقدماتی این عملیات رزمنده‌ها پیشروی می‌کنند. داخل یک کانال بنام می‌گیرند.

در جریان پاتک بعضی‌ها، گلوله به دست هادی می‌خورد. همسرش دیگرش هم به نسام قندهاری م‌جروح می‌شود. ظاهراً دستور عقب‌نشینی به نیروهای ما داده می‌شود. برخی نیروها شروع به عقب‌نشینی می‌کنند و برخی از جمله هادی به درگیری با بعضی می‌پردازند تا نیروهای دیگر بتوانند عقب‌نشینی کنند. حین درگیری خمپاره دشمن به محل استقرارشان اصابت و موج انفجار آنها را چند متر پرتاب می‌کند. بعد هم منطقه در اختیار بعضی‌ها قرار می‌گیرد و نیروهای ما نمی‌توانند بیکر آنها را به پشت جبهه منتقل کنند. برای همین بیکر هادی در منطقه ماند و بعد از ۱۰ سال انتظار به آغوش خانواده بازگشت.

**بیکرش را نیاورده بودند پس چطور از شهادت ایشان مطمئن شدید؟**

من در منطقه بودم که به من گفتند هادی مجروح شده است. مرخصی گرفتیم. وقتی به خانه رسیدم، دیدم خانه ما خیلی شلوغ است. تمام فامیل بودند و در حال آب و جارو کردن خانه بودند. گفتم چه شده است. گفتند هادی مجروح شده است. من حدس زدم این همه فامیل و آشنا و همسایه برای زخمی شدن هادی نیامده است. اما نمی‌توانستم تصور کنم که هادی به شهادت رسیده است. بعد پدر از بنیاد شهید آمد و گفت آنها مطمئن هستند که هادی شهید شده است اما بیکرش در جبهه مانده و آن منطقه هم اکنون دست دشمن افتاده است. ما هم مراسم بزرگداشت را گرفتیم و تمام هادی سال ۶۲ مقفود شد اما بیکرش سال ۷۲ آمد. این سال‌ها برای خانواده سخت گذشت. مادر دل‌تنگی می‌کرد. پدر در خفا گریه می‌کرد و شعرهای دوری و دل‌تنگی‌اش را زمزمه می‌کرد.

**از شاخصه‌های اخلاقی شهید هادی برایمان بگویید.**
هادی عاشق اهل‌بیت(ع) بود. خیلی مخلص بود. آنقدر خوب بود که من نمی‌توانم او را توصیف کنم. واقعاً از عهده‌ه من خارج است. خاطرات

۱- گروه نمایندگان یا افراد مخالف با سیاست دولت در یک جامعه - از زیباترین باغ‌های تاریخی شهر شیراز
۲- دریاچه کلاردشت - بیماری ربوی -از ورزش‌های ارکتی
۳-حرف فاصله -علامت جمع عربی -قیادت - هنر فرنگی
۴-دست شکسته بر گردن می‌شود - گل سرخ - به تنهایی
۵- بزرگی -مکان و آشیان - پول مولداوی - معبر رود
۶- از گروه‌های خونی -رنگی که از ترکیب سیاه، سرخ و زرد به دست می‌آید - شرکت خودروسازی کره‌ای
۷- مخفی شدن و یورش ناگهانی به دشمن - سود حرام - چاشنی غذایی تند
۸- ضمیر اجتماعی - آموخته لقمان - پرندهای خوش آواز شبیه بلبل - یازده
۹- تیم فوتبال پایتخت روسیه -زادگاه پدر شعرنو - درنگ، آینده نگری
۱۰ -موی شیر - از پرندگان بی پرواز - درنور دین
۱۱- ناپیدا - گوسفند زاده - گروه تحقیقاتی - سپیده
۱۲- عدس -حرف همراهی عرب - نوعی مقوای ضخیم
۱۳- استخوان پا - چین پیشانی - طلا- بخار دهان
۱۴- از ماکیان - نوردهنده - پماد ضد سرد
۱۵- جاذبه گردشگری انزلی - مساطت برای صلح و آشتی

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۷۷

از راست به چپ

۱-کلیدی خودکار که ولتاژ دینام خودرو را تنظیم می‌کند- برج بلند چند طبقه هرمی شکل پلکان دار
۲-خفاغ- سوراخ‌های زیر پوست بدن که عرق از آن‌ها دفع می‌شود- نظرات
۳- رودی در چین - اسم آذری - موی جلوی سر - کاشف وراثت
۴- آب صاف و گوارا - استان زیارتی - بغل - ویتامین انعقاد خون
۵- از بخش‌های اوستا - آماده و فراهم - مادر امام زمان (عج)
۶-یک مجموعه کامل - مولف راحه الصدور - شبیه و نظیر
۷-برجستگی مارپیچ داخل سوراخ مهره - از روسای جمهور اسبق آمریکا- بخشنده
۸- تکیه کلام خانم‌ها- رود بزرگ سوئیس
۹- نیابی - لوله غذا
۹- نوعی خویشاوندی - آدم سختگیر و جدی - چرک گوشه چشم
۱۰- صدراعظم آلمان - شنیدن - خودروی کاروان
۱۱- بی پدر -ورقه نازک ثبت مشخصات - جدول محاسبات نجومی
۱۲-ورق کاغذ -جدید - روحانی زرتشتی -مری پیکر
۱۳- ترک آن آسان‌تر از توبه کردن است - سریع‌ترین روش شنا -قیمت بازاری - حیوان باوقا
۱۴-اولین تجربه غذایی انسان‌ها - آشکار - محصل مراکز علوم دینی
۱۵- دلیل آوردن برای اثبات امری - دلواپسی و آرامش نداشتن

از بالا به پایین

۱-کلیدی خودکار که ولتاژ دینام خودرو را تنظیم می‌کند- برج بلند چند طبقه هرمی شکل پلکان دار
۲-خفاغ- سوراخ‌های زیر پوست بدن که عرق از آن‌ها دفع می‌شود- نظرات
۳- رودی در چین - اسم آذری - موی جلوی سر - کاشف وراثت
۴- آب صاف و گوارا - استان زیارتی - بغل - ویتامین انعقاد خون
۵- از بخش‌های اوستا - آماده و فراهم - مادر امام زمان (عج)
۶-یک مجموعه کامل - مولف راحه الصدور - شبیه و نظیر
۷-برجستگی مارپیچ داخل سوراخ مهره - از روسای جمهور اسبق آمریکا- بخشنده
۸- تکیه کلام خانم‌ها- رود بزرگ سوئیس
۹- نیابی - لوله غذا
۹- نوعی خویشاوندی - آدم سختگیر و جدی - چرک گوشه چشم
۱۰- صدراعظم آلمان - شنیدن - خودروی کاروان
۱۱- بی پدر -ورقه نازک ثبت مشخصات - جدول محاسبات نجومی
۱۲-ورق کاغذ -جدید - روحانی زرتشتی -مری پیکر
۱۳- ترک آن آسان‌تر از توبه کردن است - سریع‌ترین روش شنا -قیمت بازاری - حیوان باوقا
۱۴-اولین تجربه غذایی انسان‌ها - آشکار - محصل مراکز علوم دینی
۱۵- دلیل آوردن برای اثبات امری - دلواپسی و آرامش نداشتن



شهید هادی فرشیدفر



شهید حمیدرضا فرشیدفر

زیادی از ایشان دارم. چون ما پشت سر هم بودیم، کودکی و جوانی ما کنار هم گذشت. بچه بودیم می‌نشستیم فیلم‌های تلویزیون را تماشا می‌کردیم. آن موقع مثل آن نبود که برق به ندرت قطع می‌شود، معمولاً هر روز قطعی برق داشتیم. اجازه نداشتیم مادران شهیدا تحمل می‌کنند اما بروند چون آن منطقه دست دشمن بود و می‌گفتند رفتن به آنجا خطرناک است. وقتی برگشت گفت که اسم هادی در پادگان آنجا جزو مفقودین است. ما هم برای او قیصری به یادبود درست کردیم و مراسم گرفتیم. هادی سفارش کرده بود که نماز و روزه قضا برایش بگیریم اما چون حال مادر خوب نبود، بعد از مدتی به خواب دوشتش افتاد. وقتی به خانه برگردیم، پدر و مادر بگو چرا نماز و روزه من را کامل ادا نکرده‌اند. ما هم ادا کردیم.

**چطور پدر و مادر رضایت دادند حمیدرضا بعد از شهادت هادی به جبهه برود؟**

حمیدرضا گفته بود به مادر و پدرم نگوید که می‌خواهم به جبهه بروم. کارهایش را خودش بگیرمی می‌کرد. گریه می‌کرد و می‌گفت باید بروم. بعد از زنده‌ها کمک کنیم. خیلی تعصبی و غیرتی بود. روی امام خمینی(ره) و روی حجاب تعصب داشت. کمتر در خانه بود بیشتر در پایگاه بسیج حضور داشت. وقتی هادی شهید شد، حمید همیشه گریه می‌کرد و می‌گفت من باید بروم انتقام خون هادی را بگیرم. پدر می‌گفت سن تو



روزنامه جوان | شماره ۵۵۷۷



کم است، اصلاً با اعزام تو موافقت نمی‌کنند. متولد سال ۴۷ بود اما شناسنامه‌اش را دست کاری کرد و سال تولدش را ۴۵ نوشت. پدرمان هم وقتی دید خیلی اصرار دارد گفت نمی‌توانم جلوی ایشان را بگیرم. بدون خداحافظی رفت. البته بچه زرنگی بود و در دوره آموزشی هم موفق بود. حمید یک بار که به مرخصی آمده بود، دیدم مریض احوال است و سینه‌اش درد می‌کند. پرسیدم چه شده است. گفت اثر سنگینی قنداق تنگ است که به سینه‌اش فشار آورده است. یعنی اینقدر از نظر جثه ضعیف بود. اما اصرار کرد که به مادر چیزی نگویم. گفتند مادر تنهاست فعلاً مدتی به جبهه نرو اما عزم جدی داشت که برود. فاصله شهادت دو برادر شش ماه بود. فروردین ماه سال ۶۲ هادی شهید شد و شهرپور ماه همان سال هم حمیدرضا هم در پنجوین به شهادت رسید. در حالی که بیکر هادی نیامده بود اما بیکر حمیدرضا را بلافاصله آوردند.

مزار هر دو شهید در امامزاده محمد کرج است. مادر: بعد از شهادت هادی، می‌گفتم فعلاً صبر کن تا بیکر برادرت بیاده، بعد برو. برای اینکه از رفتنش جلوگیری کنم، می‌گفتم سرت را از بدنت جدا می‌کنند، دستت را قطع می‌کنند! می‌گفت مادر! نگران نباش، یک گلوله به پیشانی من می‌زنند که از پشت سرم خارج می‌شود. همینطور هم شد.

چهار روز بعد از شهادتش بیکرش را آوردند. دوره حضور او در جبهه تمام شده بود و باید برمی‌گشت اما با خبر می‌شود که قرار است به زودی عملیاتی انجام شود لذا برای حضور در عملیات می‌ماند. ۱۶ سال بیشتر نداشت. شناسنامه‌اش را دست‌کاری کرد و رفت. برای مادر تحمل شهادت فرزند واقعا سخت است. آن همه سختی و مرارت و شب بیداری برای بزرگ کردن فرزند می‌کشند. با خودم می‌گفتم چطور مادران شهیدا تحمل می‌کنند اما خداوند صبر می‌دهد و هیچ قدرتی جز قدرت ایمان نمی‌تواند بار سنگین شهادت فرزندان را سبک کند. حمیدرضا می‌گفت من شهید شدم، شما گریه نکنید تا دشمن شاد نشویم. این همه مدت در جبهه بود، یک اورکت به تن حمید دیده نشد. هم‌هاش ازارحت بود می‌گفت هیچ کدام اندازه من نیست. خیلی کوچک و ریز بود. در مورد حجاب خواهرها خیلی تأکید داشت و اجازه نمی‌داد خواهرهایی حجاب باشند. نمازش ترک نمی‌شد و بسیار به ما احترام می‌گذاشت. شنیدیم خبر شهادت حمیدرضا بعد از شهادت هادی سخت بود. چطور مطلع شدید؟

**مادر:** حاج‌آقا یک روز به من گفت می‌خواهم در خانه بنایم کنم، شنما به خانه پدرت برو. من هم به خانه پدرم رفتم. سفارش کردند وقتی خانه را تکمیل کردم، بیسا من هم به خانه پدرم ردم. وقتی تماس گرفت که به خانه برگردم، دیدم بیرون خانه حوله گذاشتند. وقتی به خانه رسیدم، خبر شهادتش را احاح‌آقا به من داد. برایم سخت بود خبری از بیکر هادی نداشتیم و حالا خبر شهادت حمیدرضا هم به آن اضافه شد. اما خودمان رضایت داشتیم از اینکه بچه‌ها در این راه و جهاد بچه‌ها با اسارت است یا جانبازی می‌باشد. بچه‌ها و متمهد و بسیار آرام بود. در طول سال تحصیلی در جبهه بود اما برای امتحانات نهایی خودش را می‌رساند. اولین بار همان سال ۵۹ که سال شروع جنگ بود رفت اما بعدها هم به طور متناوب در جبهه بود. دیلم هنرستان را گرفت. دوست داشت خلبان شود. ثبت‌نام هم کرد و کارهای مقدماتی و اداری را هم انجام داد. قرار بود از جبهه که برگشت برای دوره آموزشی برود که شهید شد.

**مستولیتش در جبهه چه بود؟**

در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تهران فرمانده دسته بود. البته بعداً شنیدیم که قرار بود فرمانده گروهان بشود که شهید شد. تاریخ شهادتش هم ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ است. هادی والفجریک هم می‌کردیم. کمک‌های مردمی به جبهه را

جمع آوری می کردیم. برای همه آن کارها، لوح تقدیر هم گرفتیم. اینطور نبود که مخالف رفتن شان به جبهه باشیم.

**آقای فرشیدفر! شده بود شما و برادرها با هم در یک جبهه نبودیم.** من در جنوب بودم، هادی در فکه بود، حمید هم در پنجوین در غرب بود. یادم است یک روز هادی نامه‌ای برای من نوشت و گفت که الان در پادگان اندیمشک است. من هم فردای همان روز برای دیدنش به اندیمشک رفتم. وقتی رسیدم گفتند گروهان آنها به سوی خط مقدم حرکت کرده است. نتوانستم هادی را ببینم. همانجا در برگه‌ای نوشتم: «هادی جان! آمدم شما را ببینم که نشد.» نامه را دادم به رزمنده‌ای که می‌خواست به خط مقدم برود. نامه به دست هادی رسید و جواب نامه را داد. جواب نامه‌ام یک روز قبل از شهادتش به دستم رسید. متأسفانه آخرین نامه هادی در جابه‌جایی‌های خانه گم شد.

**چگونه با هم در آن تباط بودید و همدیگر را می دیدید؟** ما همه جبهه بودیم. گاهی اتفاقی همدیگر را می دیدیم. بیشتر با نامه با هم و با خانواده در ارتباط بودیم. از تباط تلفنی سخت بود. چون نمی شد وجود دارد. در جبهه که از تلفن خبری نبود. اگر می‌خواستیم با خانه تماسی بگیریم باید مدت زیادی در صف انتظار می‌ایستادیم، آن هم که مشخص نبود کسی در خانه باشد یا نه. برای همین بهترین راه همان نوشتن نامه بود اما نامه هم همیشه به دست طرف مقابل نمی‌رسید یا دیر می‌رسید.

**اولین شهید خانواده تان که بود؟**

اولین شهید خانواده هادی بود. ایشان متولد ۴۳ بود. از لحاظ درسی فوق‌العاده بود. نمراتش همیشه عالی بود. به هنرستان رفته بود و اتومکانیک می‌خواند. جوان مؤمن و متمهد و بسیار آرام بود. در طول سال تحصیلی در جبهه بود اما برای امتحانات نهایی خودش را می‌رساند. اولین بار همان سال ۵۹ که سال شروع جنگ بود رفت اما بعدها هم به طور متناوب در جبهه بود. دیلم هنرستان را گرفت. دوست داشت خلبان شود. ثبت‌نام هم کرد و کارهای مقدماتی و اداری را هم انجام داد. قرار بود از جبهه که برگشت برای دوره آموزشی برود که شهید شد.

**مستولیتش در جبهه چه بود؟**

در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تهران فرمانده دسته بود. البته بعداً شنیدیم که قرار بود فرمانده گروهان بشود که شهید شد. تاریخ شهادتش هم ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ است. هادی والفجریک هم می‌کردیم. کمک‌های مردمی به جبهه را

جمع آوری می کردیم. برای همه آن کارها، لوح تقدیر هم گرفتیم. اینطور نبود که مخالف رفتن شان به جبهه باشیم.

**آقای فرشیدفر! شده بود شما و برادرها با هم در یک جبهه نبودیم.** من در جنوب بودم، هادی در فکه بود، حمید هم در پنجوین در غرب بود. یادم است یک روز هادی نامه‌ای برای من نوشت و گفت که الان در پادگان اندیمشک است. من هم فردای همان روز برای دیدنش به اندیمشک رفتم. وقتی رسیدم گفتند گروهان آنها به سوی خط مقدم حرکت کرده است. نتوانستم هادی را ببینم. همانجا در برگه‌ای نوشتم: «هادی جان! آمدم شما را ببینم که نشد.» نامه را دادم به رزمنده‌ای که می‌خواست به خط مقدم برود. نامه به دست هادی رسید و جواب نامه را داد. جواب نامه‌ام یک روز قبل از شهادتش به دستم رسید. متأسفانه آخرین نامه هادی در جابه‌جایی‌های خانه گم شد.

**چگونه با هم در آن تباط بودید و همدیگر را می دیدید؟** ما همه جبهه بودیم. گاهی اتفاقی همدیگر را می دیدیم. بیشتر با نامه با هم و با خانواده در ارتباط بودیم. از تباط تلفنی سخت بود. چون نمی شد وجود دارد. در جبهه که از تلفن خبری نبود. اگر می‌خواستیم با خانه تماسی بگیریم باید مدت زیادی در صف انتظار می‌ایستادیم، آن هم که مشخص نبود کسی در خانه باشد یا نه. برای همین بهترین راه همان نوشتن نامه بود اما نامه هم همیشه به دست طرف مقابل نمی‌رسید یا دیر می‌رسید.

**اولین شهید خانواده تان که بود؟**

اولین شهید خانواده هادی بود. ایشان متولد ۴۳ بود. از لحاظ درسی فوق‌العاده بود. نمراتش همیشه عالی بود. به هنرستان رفته بود و اتومکانیک می‌خواند. جوان مؤمن و متمهد و بسیار آرام بود. در طول سال تحصیلی در جبهه بود اما برای امتحانات نهایی خودش را می‌رساند. اولین بار همان سال ۵۹ که سال شروع جنگ بود رفت اما بعدها هم به طور متناوب در جبهه بود. دیلم هنرستان را گرفت. دوست داشت خلبان شود. ثبت‌نام هم کرد و کارهای مقدماتی و اداری را هم انجام داد. قرار بود از جبهه که برگشت برای دوره آموزشی برود که شهید شد.

**مستولیتش در جبهه چه بود؟**

در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تهران فرمانده دسته بود. البته بعداً شنیدیم که قرار بود فرمانده گروهان بشود که شهید شد. تاریخ شهادتش هم ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ است. هادی والفجریک هم می‌کردیم. کمک‌های مردمی به جبهه را

جمع آوری می کردیم. برای همه آن کارها، لوح تقدیر هم گرفتیم. اینطور نبود که مخالف رفتن شان به جبهه باشیم.

**آقای فرشیدفر! شده بود شما و برادرها با هم در یک جبهه نبودیم.** من در جنوب بودم، هادی در فکه بود، حمید هم در پنجوین در غرب بود. یادم است یک روز هادی نامه‌ای برای من نوشت و گفت که الان در پادگان اندیمشک است. من هم فردای همان روز برای دیدنش به اندیمشک رفتم. وقتی رسیدم گفتند گروهان آنها به سوی خط مقدم حرکت کرده است. نتوانستم هادی را ببینم. همانجا در برگه‌ای نوشتم: «هادی جان! آمدم شما را ببینم که نشد.» نامه را دادم به رزمنده‌ای که می‌خواست به خط مقدم برود. نامه به دست هادی رسید و جواب نامه را داد. جواب نامه‌ام یک روز قبل از شهادتش به دستم رسید. متأسفانه آخرین نامه هادی در جابه‌جایی‌های خانه گم شد.

**چگونه با هم در آن تباط بودید و همدیگر را می دیدید؟** ما همه جبهه بودیم. گاهی اتفاقی همدیگر را می دیدیم. بیشتر با نامه با هم و با خانواده در ارتباط بودیم. از تباط تلفنی سخت بود. چون نمی شد وجود دارد. در جبهه که از تلفن خبری نبود. اگر می‌خواستیم با خانه تماسی بگیریم باید مدت زیادی در صف انتظار می‌ایستادیم، آن هم که مشخص نبود کسی در خانه باشد یا نه. برای همین بهترین راه همان نوشتن نامه بود اما نامه هم همیشه به دست طرف مقابل نمی‌رسید یا دیر می‌رسید.

**اولین شهید خانواده تان که بود؟**

اولین شهید خانواده هادی بود. ایشان متولد ۴۳ بود. از لحاظ درسی فوق‌العاده بود. نمراتش همیشه عالی بود. به هنرستان رفته بود و اتومکانیک می‌خواند. جوان مؤمن و متمهد و بسیار آرام بود. در طول سال تحصیلی در جبهه بود اما برای امتحانات نهایی خودش را می‌رساند. اولین بار همان سال ۵۹ که سال شروع جنگ بود رفت اما بعدها هم به طور متناوب در جبهه بود. دیلم هنرستان را گرفت. دوست داشت خلبان شود. ثبت‌نام هم کرد و کارهای مقدماتی و اداری را هم انجام داد. قرار بود از جبهه که برگشت برای دوره آموزشی برود که شهید شد.

**مستولیتش در جبهه چه بود؟**

در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تهران فرمانده دسته بود. البته بعداً شنیدیم که قرار بود فرمانده گروهان بشود که شهید شد. تاریخ شهادتش هم ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ است. هادی والفجریک هم می‌کردیم. کمک‌های مردمی به جبهه را

جمع آوری می کردیم. برای همه آن کارها، لوح تقدیر هم گرفتیم. اینطور نبود که مخالف رفتن شان به جبهه باشیم.

**آقای فرشیدفر! شده بود شما و برادرها با هم در یک جبهه نبودیم.** من در جنوب بودم، هادی در فکه بود، حمید هم در پنجوین در غرب بود. یادم است یک روز هادی نامه‌ای برای من نوشت و گفت که الان در پادگان اندیمشک است. من هم فردای همان روز برای دیدنش به اندیمشک رفتم. وقتی رسیدم گفتند گروهان آنها به سوی خط مقدم حرکت کرده است. نتوانستم هادی را ببینم. همانجا در برگه‌ای نوشتم: «هادی جان! آمدم شما را ببینم که نشد.» نامه را دادم به رزمنده‌ای که می‌خواست به خط مقدم برود. نامه به دست هادی رسید و جواب نامه را داد. جواب نامه‌ام یک روز قبل از شهادتش به دستم رسید. متأسفانه آخرین نامه هادی در جابه‌جایی‌های خانه گم شد.

**چگونه با هم در آن تباط بودید و همدیگر را می دیدید؟** ما همه جبهه بودیم. گاهی اتفاقی همدیگر را می دیدیم. بیشتر با نامه با هم و با خانواده در ارتباط بودیم. از تباط تلفنی سخت بود. چون نمی شد وجود دارد. در جبهه که از تلفن خبری نبود. اگر می‌خواستیم با خانه تماسی بگیریم باید مدت زیادی در صف انتظار می‌ایستادیم، آن هم که مشخص نبود کسی در خانه باشد یا نه. برای همین بهترین راه همان نوشتن نامه بود اما نامه هم همیشه به دست طرف مقابل نمی‌رسید یا دیر می‌رسید.

**اولین شهید خانواده تان که بود؟**

اولین شهید خانواده هادی بود. ایشان متولد ۴۳ بود. از لحاظ درسی فوق‌العاده بود. نمراتش همیشه عالی بود. به هنرستان رفته بود و اتومکانیک می‌خواند. جوان مؤمن و متمهد و بسیار آرام بود. در طول سال تحصیلی در جبهه بود اما برای امتحانات نهایی خودش را می‌رساند. اولین بار همان سال ۵۹ که سال شروع جنگ بود رفت اما بعدها هم به طور متناوب در جبهه بود. دیلم هنرستان را گرفت. دوست داشت خلبان شود. ثبت‌نام هم کرد و کارهای مقدماتی و اداری را هم انجام داد. قرار بود از جبهه که برگشت برای دوره آموزشی برود که شهید شد.

**مستولیتش در جبهه چه بود؟**

در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) تهران فرمانده دسته بود. البته بعداً شنیدیم که قرار بود فرمانده گروهان بشود که شهید شد. تاریخ شهادتش هم ۲۲ فروردین ۱۳۶۲ است. هادی والفجریک هم می‌کردیم. کمک‌های مردمی به جبهه را

جمع آوری می کردیم. برای همه آن کارها، لوح تقدیر هم گرفتیم. اینطور نبود که مخالف رفتن شان به جبهه باشیم.